

نحو نهادی از نشر پارسی قدیم

ذکر خروج مقنع و اتباع او از سفید جامگان

احمد بن محمد بن نصر چنین گویند که محمد جعفر اندر کتاب ابن نصل را آورد است لیکن ناتمام وابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری آورده است که مقتضی مردی بود از اهل روستای مرزا زدیه که آنرا کارهای خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول کازر گردی کردی و بعد از آن بهام آموختن مشغول شد و از هر جنسی عام حاصل کرد و مشعبدی و عام نیز نجات و ظسمات بیاموخت و مشعبده نیک دانسته دعوی نبوت نیز میکرد و مهدی بن منصورش هلاک گردید درسته صدو شصت و هفت از هجرت نیز نجات بیاموخت و بغایت زیرش بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شد و پدر او را حکیم نام بود و سرهنگی او را از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابو جعفر دوائی و از باخ بود و اورا مقتضی بدان خوانده اند که سر و روی خوبیش بوشیده داشتی . از آنکه بغایت رشت بود و سرش کل بود و یک چشمش کور بود و پیوسته مقتضی سبز برسر و روی داشتی . و این مقتضی بروزگار ابو مسلم صاحب الدعوة سرهنگ بود از سرهنگان خراسان وزیر عبدالجبار ازدی شد و وی دعوی نبوت کرد و مدتی بین بود و ابو جعفر دوائی او را کس فرستاد و از مرد بیگداد بردا و زندان کرد سالها از بعد آن جون خلاص یافت بمردو باز آمد . و مردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردمان گفتند که تو هاشم بن حکیمی گفت غلط کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم خاکش بر دهان ، گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخاق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد صلی الله علیه وسلم و باز بصورت ابولمسلم و باز باین صورت که می بینید . مردمان گفتند دیگران دعوی یعنی بری گردند تو دعوی خدایی می کنی گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی ام که اندر ایشان بود و مرد اینقدر هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم . و نامها نوشت بهر ولایتی و بداییان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحيم من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن ذلان الحمد لله الذي لا اله الا هو الله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابولمسلم تم ان للحق مقدمة و السلطان والعزة والبرهان بن گردد و بدانید که یادشاهی مراست ، علیه اللعنة . وعز و گردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست ، خاکش بدهان ، و هر که بن گردد بهشت اوراست و هر که نگردد دوزخ اوراست هنوز بمرد بود و داعیان بهرجای بیرون گرد و بسیار خاق را از راه بیرون بردا و بمرد مردی بود از عرب نام او عبدالله بن عمرو و بوی بگردید و دختر خود بوی داد بزنی و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و بکش آمد و بهرجای خاق را دعوت گردی بدین مقتضی علیه اللعنة و خاق بسیار را از راه بپرد و اندر کش و روستای کش بیشتر بودند و نخستین دیهی که بدین مقتضی در آمدند و دین او ظاهر گردند دیهی بود در کش نام آن دیهی سونج و مهتر ایشان عمر و سونجی بود ، ایشان خروج گردند و امیر ایشان مردی بود از عرب بارسا و برا بکشند و اندر سعد اغلب دیهیها بدین مقتضی در آمدند و از دیههای بخارا بسیار کافر شدند و کفر آشکارا گردند و این فتنه عظیم شد و بر مسلمانان ساخت شد کاروانها می زدند و دیههای غارت می گردند و بسیار خرای میکردند و خبر مقتضی بخراسان فاتح شد حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که اورا بند کنند او بگر بخت از دیهی خوبیش

و ینهان می بود چندانکه اوزار معلوم شد که بولایت ماوارء الامر خلقی عظیم بدین وی گرد آمد و دین وی آشکار گردند قصد کرد که از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگاهبانان اورا نگاهدارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون ارمی آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد اورا بگیرند وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساعت و از جیحون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت اورا مسام شد و خلق بروی رغبت گردند و بر کوه سام حصاری بود بغايت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصاری دیگر ازین استوارتر آنرا فردواد تا عمارت گردند و مال سیار و نعمت بی شمار آنجا جمجم گرد و نگاهبانان نشاند و سفیدجامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند و نفیر بیگداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روز گار، نگدل شد و بسیار لشکرها فرستاد بحرب وی و پا خر خود آمد بقشابور بدفم آن فتنه و میترسید که یعنی آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد و مقنع تر کار ایخواند و خون و مال مسلمانان بو ایشان مباح کرد و از ترکستان لشکرها بسیار بطعم غارت بیامدند و ولایتها غارت میکردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر میبردند و میکشند و به بخارا نخستین پادید آمدند گروه سپید جامگان که از بیعت گردید مقنع بودند بدیهی رفتند که آنرا نمجحت خوانند و بشق بمسجد اندر آمدند و مؤذنرا با یازده تن بگشتد و همه اهل دیه را بگشتد و این درسال صد و پنجاه و نه بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بود و از مهتران طایفة مقنع مردی بود از اهل بخارا نام او حکیم احمد و با وی سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی حشری و دوم باغی و این هردو از کوشک فضیل بودند و نام سیوم کردک بود از غجدوان و این هر سه مرد مبارز بودند و عیار و دونه و طرار چون اهل دیه را بگشتد و خیر بشهر رسید اهل بخارا چم شدند بزدیک امیر وقتند و گفتند هر آینه ما را با این سپید جامگان حرب میباید کرد حسین بن معاذ بالشکر خوبیش و قاضی بخارا عامر بن عمران با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رب سال رصد و پنجاه و نه رفتهند تا بدیه نرشخ و حالا نرق گویند و در مقابل ایشان لشکر گاه زدند. قاضی بخارا گفت ما ایشان را بدین حق خوانیم ما را با ایشان حرب نشاید کرد. رس قاضی با اهل صالح بدیه اندر آمدند تا ایشان را بدین حق خواند ایشان گفتند ما اینها که شما میگوئید ندانیم هر روز کفر زبادت گردند و نصیحت نیزدیر قند. آنگاه چنگ اندر پیوستند و نخستین کسی که با ایشان حمله کرد مردی بود از عرب نام او نهیم ان سهل سیار حرب کرد و چندین کس را بکشت و پا خر گشته شد و هز بمت بر سپید جامگان افداد و هفتاد مرد از ایشان گشته شد دیگران بگریختند و آن روز پا خر رسید چون با مدداد شد رسول فرستادند و امن خراسان و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صالح گردند و صالح نامه نوشتد و شرطها گردند که بیوت راه نزند و عساکران را بگشند و برا کنده شوند بدیهای خوبیش و امیر خوبیش را طاعت دارند و عهد خدای و رسول خدای بر ایشان استوار گردند و همه ادبیان شهر بر آر صالح نامه خطهها نوشتد و چون مسلمانان باز گشتهند ایشان نیز از آن عهد باز گشتهند و باز بر راه زدن مشغول شدند و مسلمانان را میکشند و گشتهای سبز سر کشیده را بحضور نرشخ اندور می آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بحرب مقنع فرستاد او به بخارا آمد و بدل و ازه سمرقتند لشکر گاه زد تا بحرب مقنع روود. حسین بن معاذ نزدیک او رفت و گفت تو مرا بحرب سپید جامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو بحرب مقنع رویم جبرئیل اجابت کرد ولشکر برداشت و بر قت تا بدیه نرشخ و بفرمود تا بر در کرد دیه خندق کنند و اندر و خندق لشکر گاه زدند

و بفرمود تا لشکر بهوش باشد تا سپید جامگان بیرون نیایند و برما شباخون نزند و همچنان آمد که او گفت شب نخست بیرون آمدند و برایشان زدند و بسیار ویرانی کردند، چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را و گفت تا به بخارا باشد و بکش نزود چنانکه این شغل تمام شود. جبرئیل حرب پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند با مداد و شبانگاه و هبیج روز نبود الا ظفر سپید جامگان را بودی، مسلمانان نی چاره بودند، تدبیر جستنده، مالک بن فارم گفت من تدبیر بگویم، بفرمود تا جویی کنند از لشکر گاه تا بدیوار حصار، مردمان باصلاح آنجا فرستاد و بفرمود تا هر چه می کنند به چوب و نی و خال استوار میکردن و می یوشانیدند تا بزر دیوار حصار برسیدند و مقدار ینجاه گز جای سوراخ کردن باستون ها استوار می کردند. چون رنجاه گز جای بر کنده شد آنرا بر هیزم کردند و نفت بزدند و آتش اندر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتند آتش عمل نکرد از آنک آتش را باد باید تا عمل کند و اندر حصار آنجاباد راه نبود، منجنیق ها بهادند و راست کردند بر آن برج که زیر آنکه بود، سنگها از اذاختنده، حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار ینجاه گز بوقتاد گز بیفتاد و مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشند و باقی امان خواستند و باز عهد کردن برهمن که اول کرده بودند که مسلمانان را نوجانند و بدیههای خوبش باز روند و مهتران ایشانرا بزدیک خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند. بدین شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهان سلاح با خود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرئیل بعباس پسر خود سیرد که ویرا بسرا پرده بنشان و نهان ویرا بکش و ایشان امتنان امر او کردند بسرا پرده بر دند و ایشان از دور استاده بودند و جبرئیل بسرا پرده رفت سپید جامگان خشونی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم و خشونی موزهای نو یوشیده بود این سخن هیکفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که حکیم را کنندند. جبرئیل فرمود خشونی را از اسب فرو کشیدند و در حال بگذشتند. سپید جامگان با یانک بزر آوردند و سلاح بیرون کردند و چنگ شد. جبرئیل بفرمود تا لشکر ها همه سوار شدند و حرب اندر یوستند از آن قوی تر که بود حربهای سخت کردند تا دیگر باده بهز بمت شدند و خلفی بسیار از ایشان گشته شدند و آنکه ماند بگریخت. و خداوند دیمه نر شغ زنی بود شوی اورا شرف نام بود واو سرهنگ ابو مسلم بود و ابو مسلم رحمة الله اورا کشته بود. این زن را بزدیک جبرئیل آوردند و با وی یکی پسر عزم نایینا بود بغايت پلید و بد کار. جبرئیل آن زن را گفت که ابو مسلم را بحل کن او گفت ابو مسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است. جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان بدو نیم زدند پسر عم اورا نیز کشند و کردک بزدیک معمق رفت و باعی که هم از ایشان بود در حرب کشته شد و جبرئیل سرهای ایشان را سعد برداشید سپید جامگان سعد بشکند و اهل سعد را امیری شله بود از نقیبان مقم نام او سفدان، اهل سعد باوی اتفاق کردند و جبرئیل را بالهل سعد حربهای بسیار افتاد و با خ مردی از اهل بخارا این سفدان را بکشت و آن قوم پرا کنده شدند و جبرئیل از آنجا بسم رفت و با نرکان و سفید جامگان اورا حربهای بسیار افتاد ربا امیر خراسان معاذین هسلام شد سال پر صد و شصت و یک بود که بمو آمد و از آنجا کار ساخت و به بیان آموی فرورفت. چون به بخارا رسید از اهل بخارا دهقانان مردان حرب جمع کردند یانصدو هفتاد هزار مرد جمع شد، معاذین هسلام فرمود تا آنها حرب بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشه ها و بیلها و کوزها و تبرها و از هر جنسی صناعتوان که اندر لشکر بکار آیند مهیا کرد و منجنیقهای

وعراها بساخت و به نیکوتربن تسبیه روی بسوی سند نهاد و در سند سپید جامگان بسیار بودند ولشکر
ترک بسیار آمد و امیر هری از هری ددهزار گوسفند آورده بود و با خود همی بر دعا ذبن مسلم
اورا گفت اینجا تر کان ما را خصمان نزدیک اند و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد. این گوسفندان
را به بخارا بمان یا بن فروش تا باشکر قسمت کنم راضی نشد خیلی از تر کان برآمدند و باختنند
و جمله گوسفندان را بر دندانه میان از بینجن وزرمان است، لشکر در عقب ایشان رفته ایشان
را نیز بعضی را بکشند و بعضی بهز بمت باز آمدند و معاذن مسلم بسند و سرفند وفت و باز تر کان
و سپید جامگان حریهای بسیار کرد تا مدت دو سال گاه ظفر او را بود و گاه خصم را و از بعد دو
سال عفو خاست و امیر خراسان مسیب بن زهیر الصی شد بهر و در تاریخ چهاردهی الاول سال بر صد و
شصت و سه در ماه رب جب به بخارا آمد و امیر بخارا جنید بن خالد بود او را امیر خراسان بخوازم
فرستاد و به بخارا سرهنگی از سرهنگان مقعن بود کولار تکین نام با لشکر و حشم ساخته با اوحربها
کرد. محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقعن از اهل ماوراءالنهر از ترک وغیره
بد رحصار مقعن جم شدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند. هیچ جواب نیافتند الحاج
کردند و گفتند باز نگردم تا دیدار خداوند خوبیش را نبینیم. غلامی بود اورا حاجب نام، مقعن اورا
گفت بکوی بندگان هر اخاکش بدنهان، که موسی از هن دیدار خواست نمودم که طاقت نداشت و هر که
بینند مرا طاقت نداشد و در حال بمیرد. ایشان تصرع و خواهش زیادت کردند و گفتند ما دیدار خواهیم
اگر بمیریم روا باشد. وی ایشان را وعد کرد که فلاں روز بیاید تا شمارا دیدار نمایم. پس بفرمود
تا آن زنان که با او در حصار بودند، صد زن بودند از دختران دهقانان سند و کش و نخشب که با
خود میداشت و آنرا عادت بود که هر کجا زنی با جمال بود آنرا نشان دادند وی آنرا بیاوردی
و با خود داشتی و در حصار با وی گس نبودی مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان
بودی از خوردنی هر روز بکبار در حصار بگشادی و از بیرون سو و کیابی بودی آنچه بایستی آمده
کردی و غلام وی بخواستی و بحصار اندر آوردی و باز در حصار برسنی تا روز دیگر هیچ گس
روی زشت او ندیدی از آنگه مقنعته سبزی بر رودی خوبیش داشتی. پس وی آن زنان را بفرمود تاهر
زنی آینه بکرند و بیام حصار بر آیند و بر ابر یکدیگر میدارند بدان وقت که نور آفتاب بزمین
افتاده بود و جمله آینه ها بدلست گیرند و برابر دارند بی تفاوت، خاق جم شده بودند چون آفتاب
بر آن آینه ها بتأفت به عکس آن حوالی بر نور شد، آنگاه آن غلام را گفت بکوی مر بندگان مرا
که خدای روی خوبی بشما مینماید بیگرید، بیگریدند همه جهان بزور دیدند بت رسیدند و همه بیکبار
سجده کردند و گفتند خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت ازین «بینیم زهره»
بلد و همچنان در سجده می بودند تا مقعن فرمود آن غلام را که بکوی مر امتنان مرا تا سرها از سجده
بردارند که خدای شما از شما خشنود است و گناهان شما را آمرزید. آن قوم سر از سجده بر داشتند
با ترس ویم آنگاه گفت همه ولايتها بر شما مباح کردم و هر که بمن نگردد خون ومال و فرزندان
او بر شما حلال است، خاکش بدنهان، و آن قوم از آنچه روی بغارت آوردهند و آن قوم بر دیگران فخر
میگردند و میگفندند ما خدای را دیدیم .

سبب هلاک شدن مقعن — سعید که امیر هرآ بود بد رحصار وی بنشست با لشکر
بسیار و خانها و سرمهایها بنا کردند و تا استان و زمستان آنجا باشیدند و اندر حصار جشمه آب
بود و درختان و کشاورزان خاصه کان وی اندر حصار بودندی و سپهسالادان بالشکری قوی و اندر

حصار حصاری دیگر بود بر سر کوه هیچکس را بدان حصار واه نبودی، وی با آن زنان در حصار میبود و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله بین کار وی برآمد. چون امیر هرات کار بروی تنگ کرد و لشکرهای وی پرا کنده شد. این سیه سالار که در حصار بود در حصار بگشادو بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت. مسلمانان حصار بگرفتند. مقنوم داشت که حصار اندرون را توانند داشتن. محمد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلی محمد بن هارون که از دهه انان کش بود و گفت که چند من از جمله خاتونان بوده است که مقنوم از بهر خوبیش گرفته و در حصار میداشت و میگفت روزی مقنوم زنان را بشاند بطعام و شراب بر عادت خوبش و اندر شراب زهر کرد و هرزنی را بک قدر خاص فرمود و گفت چون من قدر خوبیش بخورم شما با اید که جمله قدر خوبیش بخورید. پس همه خوردن و من نخوردم و در گریان خود ریختم ووی ندانست. همه زنان بیفتند و بمردند و من نز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن مرده ساختم ووی از حال من ندانست. پس مقنوم برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرد دید. از دیگر غلام خود رفت و شمشیر بزد و سروی برداشت. فرموده بود تا سه روز باز تنور تقاضایده بودند. بنزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد بنزدیک آن تنور رفتم از او هیچ ازی ندیدم و هیچکس در حصار از نهاد نبود و سبب سوختن وی آن بود که بیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من با آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را فهر کنم. وی خود را از آنجهت سوخت تا خاق گویند که او با آسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دبن او در چهان بماند. پس آن زن در حصار بگشاد و سعید حرشی در آمد و آن خزینه برداشت احمد بن محمد بن نصر گویند هنوز آن قوم مانده اند در ولایت کش و نجاشی از دیبهه های بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشنوان و دیبهه زرماز و ایشان خود از مقنوم هیچ خبر ندارند و بر همان دبن ویند و مذهب ایشان آنست که نهاد نگذارند و روزه اندارند و غسل از جنابت نکنند ولیکن بامانت باشند و این همه احوال از مسلمانان بنهان دارند و دعوی مسلمانی کنند. چنین گویند که ایشان زن خوبیش را بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گلست هر که بولد ازوی هیچ کم نشود و چون مردی بنزدیک زنی اند آید بخاوت علامتی بر در خانه بماند که چون شوی این زن بر سد بداند که این زن با مردی در خانه است، باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانه خوبش اندر آید و ایشان را ریسمی بود اندر دیبهی که ایشان بفرمان وی باشند.

از تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشتنی - ترجمه ابونصر احمد بن نصر قباوی، تلمیص

از تاریخ بخارا

محمد بن زفرين عمر - چاپ پاريس ۱۸۹۲.

گل اطلسی

رسنه گل اطلسی بروی زمینست	یا که عیان اطلس سیچر برینست
کودک و مویش سید گشته همانا	پرورش مادر زمانه چلین است